

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد عمر قریشی- کابل

۱۶ جولای ۲۰۱۹

"بند قرغه" و جریان "عیاشی" ما!

۱

دوشنبه- ۲۴ سرطان ۱۳۹۸ - کابل: اگر به خاطرتان مانده باشد، سه روز قبل در همین صفحه از "عیاشی" خانوادگی

با همسایگان یاد نمودم و وعده دادم که بعد تر به آن خواهم پرداخت. اینک این شما و اینهم جریان "عیاشی" ما:

۱- این را قبلاً خدمت شما خوانندگان گرامی تقدیم داشته ام که خود در ولسوالی شکر دره ولایت کابل چشم به دنیا باز نموده ام و بیش از یکی دو سال نداشتم که با تمام خانواده به کابل کوچ نموده، در تمام مدت حدود ۵ دهه عمرم در کارته مأمورین اقامت داریم.

خاستگاه روستائی داشتن باعث شده است که در تمام این مدت هر زمانی که خواسته ایم با خانواده و یا بدون خانواده به اصطلاح میله و یا "پیک نیک" برویم، همیشه چند درخت توت و چند بته تاک متعلق به خانواده و اقارب شکر دره جلو چشم ما سبز شده، باروبندک خویش را جمع نموده، یکی دوشب به آنجا رفته ایم. امری که به جای میله رفتن و به زعم خارج دیده ها "پیک نیک" رفتن، بیشتر مهمانی خوردن بوده است.

برخورداری از همین امکان باعث شده بود که تا همین جمعه گذشته با آن که حدود ۵ دهه سر راه "بند قرغه" زندگانی نموده ام و هر صبح و شام موجودیت آن را در انتهای سرکی که از پیش خانه ما می گذرد، حس کرده ام مگر خودم به آنجا نروم. یکی از علل آن را قبلاً تذکر دادم که همان خاستگاه روستائی خودم می باشد، مگر واقعیت قضیه در جریان این همه سال تنها به آن محدود نمی گردد، چه گذشته از عدم وسایل ترانسپورتی عمومی منظم بعد از چهاراهی قنبر، احتیاط های امنیتی هم مانع از رفتن بدانجا می گردید. همین مسأله باعث شده بود که با ندیدن تقریحگاه بند قرغه، چشم به یک کاسه آب ایستاده هم نخورده باشد.

۲- در جمعه گذشته بنا بر پیشنهاد دو فامیل دیگری که در همسایگی ما زندگانی می نمایند و تا حدود خود را بابت چند بار میله کردن مشترک در شکر دره مدیون ما می دانند و خوشبختانه امکانات ترانسپورت شخصی هم دارند، جمعه سه فامیل تصمیم گرفتیم تا روز جمعه را در قرغه میله نمایم و برای یک روز هم که شده خود را در جمع آنهائی ببینیم که تمام سال مشغول عیاشی اند و دیگر جای هائی مانند قرغه و حتا بند امیر و سالنگها برای شان اهمیتی ندارد.

۳- بر مبنای شناختی که این دوستان همسایه از وضعیت بند در روز های رخصتی به خصوص پنجشنبه ها و جمعه ها داشتند، تقریباً برای میله رفتن صبح زود یعنی حدود ۸ صبح عازم آنجا شدیم. تا چهاراهی قنبر که چهارسرکه وجود

دارد، ازدحام موتر های تیزرفتار زیاد نبود، بعد از آن وقتی چهارسرکه ختم شد و به یک سرک تبدیل شد و سرک هم پیچ و گولائی یافت از سرعت موتر ها به هر دو علت کاسته شد با آنهم ما با توانستیم خود را نزدیک بند رسانیده هم برای موتر ها و هم برای خودمان جائی بیابیم. وقتی به آنجا رسیدیم و آنهمه مردم را آنجا دیدیم و با صد چشم سفیدی جائی برای نشستن سه فامیل با بیش از یک درجن طفل و محل توقف موترها یافتیم، متوجه شدم که ۸ صبح برای چنین تفریحی زیاد زود نبوده است، شاید بهتر بوده است نماز صبح را در قرغه از راه دور در عقب "سیاف" اقتداء می کردیم، تاجای مناسبتری به دست می آوردیم.

۴- اولین مشکل زمانی خود را بروز داد که خواستیم به اصطلاح جای صبح را بخوریم. ما که مهمان مهمان بودیم و اکیداً میزبانان خواسته بودند تا چیزی با خود نگیریم، با تأسف متوجه شدیم که دوستی که می باید اجاق گازی را با خود بیاورد، دبه اجاق را برداشته بود بدون آن که سه پایه و سرکی آن را با خود بیاورد. ما که خاستگاه روستائی داریم، زیاد از آن بابت ناراحت نشدیم، گفتیم که چوب چلک می نمایم و آتش می افروزیم، مگر میزبانان عزیز ما با این کار مخالفت کردند، اولاً آن را مخالف با شأن خود و ما می دانستند و درثانی به هیچ وجه نمی خواستند هم دیگ های فلزی نازنین و براق شان سیاه و دود زده شود و هم اخلاقی در تهیه غذا صورت گیرد. در نتیجه فیصله شد تا دو نفر عازم کارته مأمورین شده با برداشتن سه پایه اجاق گاز و حتا آوردن یک دبه اضافی گاز، مشکل را حل نمایند.

۵- وقتی این دوستان ما حرکت کردند حدود ساعت ۹ صبح بود، اگر دقیقتر بنویسم چیزی مانده به ساعت ۹. آنهایی که بند قرغه رفته اند، می دانند که فاصله اش از کارته مأمورین در کل چیزی در حدود ۱۰ کیلومتر می گردد نه بیش از آن. بناء همه فکر می کردیم دوستان حد اکثر الی ساعت ده و یا ده و نیم برگشت خواهند نمود. با تأسف محاسبه ما اشتباه بود. چه ساعت ده و ده و نیم شد، یازده و یازده و نیم شد، ۱۲ شد، مگر از رفتگان خبری نشد. آهسته آهسته در کنار گرسنگی که اطفال را به نق نق انداخت، بزرگان نیز به تشویش افتادند که خدا کند خیریت باشد و کدام حادثه ای اتفاق نیفتاده باشد. خصوصاً خانمی که فراموش نموده بود تا سه پایه اجاق را بردارد و پسرش رفته بود تا آن را بیاورد بیشتر از همه خود را ملامت می کرد و به اصطلاح کابلی "خود را می خورد" که اگر از اول دقت می کرد، به چنین مصیبتی دچار نمی شد.

تقریباً ساعت ۱۲ و ۴۵ دقیقه را نشان می داد که سروکله یک تن از روندگان پیدا شد. خوشبختانه سه پایه و سرکی اجاق را با خود آورده بود. مشکل فقط حجم ترافیک و نیافتن جای پارکینگ بوده که آن قدر دیر شده بود. طبق گفته وی قبل از رسیدن به چهاراهی قنبر، دقیقاً از قلعه عسکر افشار به بعد چهار سرکه چنان از موتر تیزرفتار پر بود که با قدم پیاده می شد از آنها پیشی گرفت. این وضعیت بعد از ختم چهارسرکه تا سرعت پای مورچه تقلیل یافت. مصیبت در همانجا نیز ختم نشده، وقتی در حوالی بند رسیده بودند، نه تنها نتوانسته بودند تا از بالای بند گذشته خود را نزد ما برسانند بلکه به طرف دیگر بند تا یک کیلومتری سرکی که از همان راه به پغمان می توان رفت، نیز جائی برای متوقف ساختن موتر نیافته اند. در نتیجه خودش خود را بدون موتر به محل رسانیده تا کسی پریشان نشود، اما برادرش هنوز هم جای برای موتر می پالد.

اولین درسی که تا اینجا قضیه از "عیاشی" افراد کم بغل و خرده بورژواهایی که می خواهند یک روز خود را در خلعت نجباء ببینند به دست آمد گرسنه ماندن تا ظهر بود یعنی در حالی که روزانه و در زمان های عادی "نان و چای" صبح را با بوره و یا بدون بوره در وقتش می خوردیم، حالا که می خواستیم "عیاشی" کنیم می بایست از خیر چای صبح می گذشتیم و برای آن که روزه دار به حساب نیائیم و تا آماده شدن غذای چاشت، از پای نیفتیم میزبانان محترم ما

به هریک، یک پیاله چای و قسمتی از یک روت خشمزه را تقدیم داشتند که مزه اش کمتر از نان مهمانی های آنچنانی
نبود.

ادامه دارد.